

حکم امام ایجاب که شریف حضور حرام داشته صلحته صاحبزاده عباس علی را در قادیان بر سر  
 امامت و سجاده کرمت بوس داده بخندم حاکم محمد شمس الدین لقب نهادند که همه اشیا و اسباب  
 از زرد جو ابر و اثواب و تبرکات حضرت مقدس جناب در کاب مخدوم مرحوم مستطاب  
 دیگر عالم مستور عظمت قیامت قیام بهمراه و مکان هر حد و وزدان تیره درون و سیاه در آن  
 نواحی بنوه بی حصار با وجودیکه صاحبزاده ازه شان کلاش در اوج متبرک نشسته بود لیکن  
 خلفای اندک گاه بصلاح میر صاحب میر سهراب خان تالپر همین اولی در استیلا تا مل و کلان آن  
 برو خشد در اینجا که حضرت محذرت حضرت یات بجوار فرات مطهرات و قیام مقدسات  
 نشسته خصوص والده حضرت مخدوم مخدوم محترم او شان که همه عبد الله خان دهر باشد  
 همه در حضور این خدیو خدا پرست دین پرور استمدار استقصا کردند که این صاحبزاده را  
 دستار داده شود حضرت خدیو قیام نهاد استصواب استر ضامن عقیقه عفا حضرت  
 و کمال دستور استعانت و جلال خود بفرودت و قبایل اروج تمته تشریف از زانی داشت  
 زیارت فرات مطهره مستفیدان کل کلشن سفارت در غنچه کلین امارت را بجله شرف  
 و طهارت زرضه فرود علا نصارت و صدارت تازده فرود و نور چند که تشریف  
 صادق شریف و همه تکفلان این بوستان فصایل لطایف از حضور حضرت عین  
 استیازه و استیذان تکبار نمودند که جناب مخدوم محمد غوث تا بقا در پور نهایت  
 خدمت میر سهراب خان بر دو مال میراث از حضرت مخدوم شمس الدین بموجب فرایض  
 الله قسمت کرده بیارود حضرت خدیو بی ریب می یونیا بر صلحته روانه داشته که دو خورشید

در یک ساختار نیافریده و در شش در یک شام که دیده تلافی و تقارن بنا محذوم در یک  
مقام و تالیس دو ستار یک سازه احترام عالی از مفسده تراژد شد قیاسه مکانی  
بهر است و خود این عین جهان از موت در حسان در باره شان در رخ نمیز نمودند

نات پیرایان نافه تازی و طبله کشایان خود قاری این عود بندی را برایش پارسای  
از موده چنان شام افروز را بسنجن گردیده اند که معیار از حال چهار چرخه کی سنگه والی عور  
بود پوز را چه بهیم سنگه بنیره اش بر چار باش فرمان فرمای ما در امر بی نشسته مقتضای مال  
اندیشی و مصلحت امور ملکی نابرابر خدو چه سنگه بر در علی بر ساله شکر بهر قلمه جانور و ستاده  
بما صره قلمه اشتغال و تیش عورت به ال اشتغال میسازد و درین اوقات دست کامره از قلمه  
مصورین از قلمت از قلمه تا چار طالب همان دور تقویض کلید قلمه چاد انقضا یک شب  
در میان بود که از زاور حکمتهای ای میباشند و در ایست قدرت خدایا نامتسای غریزانه  
بمضمون کل بوم سرفی ایشان چه کمال است و بیان یعنی ایات جلال تو در ادبایان  
در میان شب مرعود و کلان قضا قلمه بدن را چه بهیم سنگه را از حاکم روش انتراج منو  
پس از این ملکیت بدن چه سنگه اصدی را سخن ریاست نموده در عرصه چهار چرخه  
در جوده چو را در انده بر مسند بابت تکن داوند ایمان ملک بهر به سلام تسلیم کرده لیکن  
سوار سنگه جاگیر دار بوزن که امیر اعظم است و در این مقام مقام رضا بود از دل منفس  
چه که او چهار چه بهیم سنگه را دست نشاند خود تصوریده در بر امور مالی ملکی به طلی داشت

داشت و حال دست تصرف با یکدیگر از هر کار کوتاه ساخته در صد دان شد که نوعی راجه دیگر  
 بهم رسانده و برین اطراف راجه شانه و سواد فسرده محبت شان تجر یکد و تحریص  
 شوریه و بر یک بد عوات خوانده اخراج نهنگ گردانده شود انهدا چندی از راجه صلیت  
 و ریایلیاس و دوشی مانده و فاعلان آب تدبیر در رگ و ریش نهال تدریر و دانده و در پرده  
 انحصار و بر نکل سنگ سپر راجه بهم ننگه را که محض بچ صغیر و بخیتر از عالم فهم و تدبیر و بد فوات  
 بر رت و راجه حکمت سنگه والی جنی مگر بدش گریه و دستاویز راجه قرار داده و ظاهرا بنابر  
 ایصال و اباطا و در عتلا مارج و داد بهمان راجه حکمت سنگه در راجه صورت سنگه متوسله  
 بیکانیر راجه صلیت کشن گنده و هم امایان جوده پور راجه بهانه ملاقات بر تالاب پو که هر که  
 معبد صنادید هند است فرام آورده و رسم امایان جوده پور راجه با نحرقت عزم در راجه  
 بده مبد و اصله و موافقه ظاهری راجه حکمت سنگه در راجه صورت سنگه باطن بصلح و بخش  
 در آمده آگاه آن شدند که نهنگ را بگیرند و آتش فتنه را اشتعال پذیرند مگر او نیز بر سر  
 شان مطلع دستهای فطنت نفس خود دار گردیده و قطع طمع اسباب فی لغز و غلبه  
 جوده پور رسیده و محضن گزید و مهار راجه حکمت سنگه و سواد سنگه و دیگر شکر خالی قطره زن  
 تجارب آمده بجا مره قلمه اشتعال و ملک و ملک و اموال رعایا با تجارت برده مهار راجه  
 و سنگه محبوس و محصور نه مکان مقاومت داشت و نه تاب مانعت بکرم ضرورت بحیاست  
 قلمه بر حال استقلال نموده توب انحالین میزدند لکن سواد سنگه امیر او تمام سرشورش  
 برداشته در خرین جیا و فابرق کفران و طغیان زده و در حدود میر تمه و ناگور علم حصیان

بر اثر گشته و میرخان معروف تدارک اوست لیکن در باب رعایا استند او بمصرف که این  
 از آن عالم ترقی و قلمی جلوه می در تصرف راجه بیکانیز و دیگر ضلوع و بلاد و رخت قبضه امرای  
 شوریده است فتنه سرشت بر این بلاد اذ این که فتنه کار است اگر چه خدمت راجه و اقمی ساخته  
 لکن در استیلائی اعدا سر و دار و نه پایل از آنچه در وجود راجگان سلفت خورده است سبب آن  
 در میضنه و ابتلا و صد تیشه اندیشه خارا شگاف جلگه و فرا و اسباب جابجایی شیرین دل رسا  
 است و ازین خسرو بدین لغبال در استیصال ممال دشمنان بدسکال اندیشیده با تقاب  
 استند عاود استبدال غنایت نمود ذات کریم الصفات که منهل جو و فوئمان استخوان و سحران  
 رستان اماثل در میان دستغات ایران و ایران است است سلسله مقتضی استخوان استغیث  
 گوید و مهند ظاهر است که صد و دوازده سربدار کار از چند جا الصفاق دارد و خصوص اول که  
 بیکانیز که مثل دین و گریبان این سموره خیر نشان بر بسته بل آبادی بیکانیز مجبور و نصارت  
 این گلشن همیشه با رانگزار پذیرفته راجه صورت سگه بخلاف آئین اسلاف از طریق وفاق  
 این شکل تمیخاف و خراف گرفته بر فاق و اتفاق دود پوتره سرد فانی که جو فوش گندم نما  
 و در جلد ربه سار بوده مصدر اختلاف گشته بسبب قرب جوار حکم مار و استین و گرگ ستم  
 دارد و درین ایام که سموم و منوم و بنوب و دیون بر مضر و ب میفون بل نقشی بر موم پیش  
 نیست از فاع او از قطع معبوضه و در تشریح او از ضلوع معضوبه از تقاضای امت فلک  
 نعت که جزای سینه سینه منها است مستعد نسبت بکلی بران جزو میضنه قهر نساختند  
 که درین معاوضه مسامت با فاع مسامت و در زنده گشته و بین تقصیر سبب و التزام قوت قرب

ضرب و کسر آن مار مار و از مطابق قواعد امر از خورشید شهباز و آب عطار گردون و قار  
 تصور بند تا من بعد از آن سم خورده سعی المراج با دسوم تقویت ایلی است سردار چیک  
 قاتلش نغمه خارج آنگه نخر دور معاینه می حسن و مطابق مثل زکس با وجود چشم شهباز بنیاد  
 است نقشه استاده بود وضع خم داشته سوسن و از بعد زبان لب با عذر کشاید و مثل سردار چیک  
 استر ضای طر عالی این مجتبی یک با قدم نماید و بیان فاخته بطوق مخالفت حصاد  
 این عین ایمان علم گردن جانرا زینتی تازه اقراید بر حسب التماس بهار آینه سنگه و اندراج  
 در ماه رمضان الواج سن کبیر از در صد بست و سکل محمد خان کور یک و قاضی عبد الرحیم یک  
 تصدی که قبیل مصارف در کسب گفتگو مصالح باشد با شکری گران کوه نشان تشریفشان  
 مامور که در جوده پور مملکات استاجه و اندراج رسید و اقتصاد در شهباز آینه گردیدند طوطی  
 بانکه توجه مستخلص برابر از آنجا اندراج مذکور ح انواع را چو تان و قشون سکر کار بر مکان  
 کنیز که تالاب وسیع دارد و مسجد و عمارت بیضی در مسافت بیست کرده از شهر بیگان  
 در مع دایر و دیهات قریبات اطراف را آتش داده سوخته و بنارت اموال از خاکستر  
 در شش جهال و قتالی از حسن فاشاک جسامت با پاک بیکانیر بان خوب افزوده را چه که  
 بز نش از طراز قوت بر بود شاه همیشه از طلبی سحر از بیم و پولی بهادان شیر توان  
 اگر چه از گریز است لیکن چون پیش در سواد قلعه خیزده خرگوش مانند گوش تامل  
 بر دیده تمایل دارد و از عا کس کار شجاعان رستم آثار در ویران سفید یار تیار برق کرده  
 بزخمن وجود مکان حصار تا خاز میان برود قلعه که نوره دار مسافتیت مردم با سیر گرفته

آوردند و راجه در قلعهین می بست و پاکبکیم لاچار می گشت و بزماموس خود اول این تشریف است  
 بریان و از کردار نامهوری پشیمان گردید این نایب می دارد و لیکن نه محل اجابت + ابیات +  
 چه سود از روزی آنکه توبه کردن + که توانی گمندان خست بر شاخ + بنده از بسوه کو کوتاه  
 کن دست + که کوتاه خوردند از دست بر کاخ + روزیکه راسب و در ساز و در باز هر با  
 شفق و زنده خطوط شعاعی از در مشرق برآمد و در تالاب نیلی سپهر نقصد آب ز بی شنا آغاز  
 نهاد و بهادران سلام و مبارزان حلقه اشام بر تالاب لایت گشتا فتنه برآمده در میان  
 که امکنان را عباد و کوه پیشوایان سلسله خود را نند و چندین رایان در حکایت چنین بودند  
 سعادت و صنم خانه مطرح اقامت انداخته و اکثر تاضان این فرق این بیت الاصل نام بقیه  
 باطل در محل احترام مثل بیت محرام بهشته بطول و عکافت این مقام و عزم التمام سنگ  
 رخام از سافت بید و آکنه شدید و طوارق مخوفه از حرمیان عیند رسیده بطریق عاجیان  
 بیک گویان برابر مناسک حج او اب هر سوره تقدیر ساخته و دوازده سال کم زیاد در آن  
 موضع زیر بنیاد متکف مانند همه مقیمان کفر التزام از جا به جواب بر جا بقصد پرستش  
 الله مطون نیا برنج است اعتقادی و غمی و نه عینی در حل تالاب شده که اکثری اسیر  
 در بعضی را بقطع سر دوست و بار غصب خوه اشیا در سوخت و هم خانه اموز با خسته  
 جزو سیم که بدان منزل و تالاب چاکر و نه دانشگر سرکار که بنحیر قلمه چوره و در پرت و دیگر امور  
 شده بودند کفار یکا نیز که در آن قلمه محسن و مختار شسته راجه خود را کالت منکر ذلیل  
 و غار دیده قلمه مرط و دیگر کفر فی القوم گشته و محاصره پاره است پنج و دو زن است چاهیم

بیست چهارم ماه رمضان المبارک خورشید طلوع پور و صباح جاوه و جلال حضرت محمّد عقیل  
 و اقبال رسید و چون ذات بایون حضرت خدیو فرجی شومک سر با حرم و مصلحت بر سر غم نشو  
 است قلعه سلام که در تصرف سپهر حاجی خانست پدرش که محبوس است بر چه نویسد این  
 عبد الله خان نظر استخفاف بدان داشته و قوی نمی نمود و با تحصان انقلوبه مشین و امن بشکین که از  
 چهار دورش آب مثل غنقا ناپید او بجواری آن مرکز صحت و نقطه صیانت لال مال دایره  
 اساو بفرقه ان ساق و ذوق فرسا استقلال و زید و سبان که اکان در ملک سرکار تاخته بود  
 رعایا تجارت میر و فضل علیجان در قطع جاگیر که برکنار دریا خیزد و در هر چند تقاضا  
 سارقان و دوقون بجان مال غمربانید ایرساند لیکن نشود که علانیه مصدر اعلان عصیان  
 این خدایگان گردد یک قلعه او میان چوستان می بیند که مسانت آن در بیان نمی آید  
 و چون بے سامان چون در آن مصر بی نیل سیاحت داشته نیل گوهر مقصود و ازان می کشید  
 و بخیال محال می نپدارد که مزرع امالی او ازین مزارع با پیشش بر داشته فریب سیراب شود  
 و در حال مرکز باطن جهان نوزد این خدیو حشمت اندر زو می کردید که این برود و قلعه از دست  
 این ظالمان مطالبه توانان کشید و شود تا طلق باشد که نوایر جو درستم این استمکران برشته  
 و دل خسته دست مقاومت بسته و پای فرزانگان شکسته و صیقل بیلیات گشته و ترصد  
 الطاف الهی نشسته از جل جلاله در سایه امن و امان بیایند و منتهای رعایا و حمایت  
 در از بیدار موبیت و اب متعالی فرا گرفته لب بچو محمود و من له الملک و الحمد لله  
 نیابراین عیان در دست کشف این در بوصولت بر لول مولراج و الی سلیم و طالع عقیل بنا

بدان بفریب سماع ایچرمقارن مصلحت بنده اشتند منشی چند بیان که مولد و منشای او خاک  
 پلده کرد که در غل قلم و حضور است و با وجودیکه مطلع صیبه او مثل نور از نور خورشید است  
 و در ایام مدبکارت شاه تیمور تکلیف این کان نمود و ضلوعه دارد و از آن ساده لوح نقوش و فا  
 نمودار این زلین حرف قلم قدرت فرمان استقامت ادر ابطغزای سواد است و کرامت  
 زین فرموده در حق پر که او و پسرانش ملازم راول و بحقیقت در سلطنت سلطان این دولت  
 منسلک نموده پس فرزندانش که پارامه مستشاری و بلیت رای و بنیره او گلشن رای  
 همیشه طوفت مشمول مراسم تربیت پرورش بوده اند درین بلاز که بلیت رای بطریق  
 وکالت از قبل راول حاضر محضرت با اتفاق گلشن رای که خلف مستشاری مذکور است  
 امور گردیدند و تقویض شاد است این پیرم شد مباحات و در زین دو و پیرم پلاید رسید  
 کنوایات باطن و در کسب نهم خود با نفع و جهه با نفع او هم کینه بزرگ و عریض ترگ دارد و امور  
 خیره و مقتدرت عظیم بزرگ برده است چون در سابق با این خلاصه عناصر بود و در راه  
 سادت یزد و یکسوزا می نمود و بعد سمع مرکز است دل ما این سچ چون و جها کرده انگشت  
 قبول بر دیده رضا نهاد و دست دل بسوگند و پیمان در دولت که منتهی از حضور سیر کرد  
 خیر محمد خان کور کج و بهار خان کبیری با مور گردید

محققین حقایق اخبار و تحقیق دقایق اخبار چنان بیان نمایند که در وطن با لوف و قوا  
 اصل صاحبان مالیشان کسی انگلیس نیاید و خبریه انگلیس است که در صدد برود که



که عبارت از سه صد سی و سه تنگ و قدری باشد دست میدارد و خطاب با پادشاه انجام  
 خارج مقرر و حال بدین پس که بست سیوم از صد نیز دهم بحسب سلطان بکلمستان حاج  
 سیوم است در هر هشتاد و سه ساله نهایت دانا و عاقبت اندیش که بحسب تدبیر پادشاهی این اکثر  
 قلع حصین و محال متین از تصرف چندین راجگان بیخوش گیش بخورده افتد از خویش کشیده اند  
 و در صف صاحبان عالیشان اتفاق در اتحاد آنها می نیست و از عین رسالت خود رسا  
 کار اکثری از روسای قریب و سرداران ذوالاقتدار در سلک موافقت دود او آورده و با  
 عهد وفاق و شایق اتفاق نهایت ثابت لفظ و مستحکم معنی اند و درین توان که در  
 خراسان آنا صفت و سستی پدید آید و اگر آسرا بیایند که این اندولت بران قرار یافت  
 که پادشاه خراسان را از مساعدت و مساعدت و ساکت و قوتی افزوده برشته تپیان  
 در خلاص نشلم نموده شود و بعد از پیشگاه خرد جا و سلطانی نواب سلی اقباب گوزر صاحب  
 بیاد و فرمان خرمای در اختلاف بکلمت که بر خطاب لاٹ مغز است ارشاد و صادر کرداری  
 ذیشان در دست و گیاست نشان از راه مار و در بیکانیر و صد و ملک سرکار نواب سلطان  
 رکن الدوله محمد بیاد الدین خان بیاد و عباسی باید فرستاد و از لاٹ صاحب علم الدوله  
 سہین صاحب بیاد و در حضور حضرت پادشاه بشا اچان آباد میباشند و شارت  
 فایز که او شان نخست امیری با پیش فہیم سلیم رانابر اطلاع عبور و خدمت نواب  
 کریم اطلاع ارسال دارد و ناظم الدوله میر غرتاش خان در آن سید نجیب لیب است  
 در خلیفہ لاٹ صاحب و خلیفہ خویش ارسال نمود که در قلعہ دیر اور صرف حکیم ملام خان

احسن الله شرف ملازمت در یافته نوشته و گفته را با بلاغ در آورده و حدیود استوار نسلاک  
 رفته معادقت صاحبان گردون قدر در اینج انواع حمتنا و نیابت تصوریده میرود  
 الله خان را بتفویض مفاد ضات اجابت عبور مسالک شرف دستوری خشیده یکدست  
 حکمت گران بهادری مبلغ با نصیر رویه و جود خصمانه نقد و محنت ساختند و او در آخر شهر  
 بیخ اثانی عازم شاهجهان آباد و در خدمت نواب ناظم الدوله فایز شده به تین بیانات  
 حضور سردار سکا خاطر مهر پوشش گردیده بعد از لفتن حساب بهادری مع استرجح حساب  
 مورد که حسن حساب باقصی غایت ممتاز بود و سوای این در دو اندازه کلاه پوش زیرک  
 با پوش غزیت ملازمت و معاونت و معاونت شاه شجاع الملک بامان کشیدند  
 خطیر و جم غفیر از افعال و احوال و بالکی او المعروفت پیش بود و بطی مراحل  
 در بیگانگی و در گردیده بعد مشاهده رسوم اطاعت و احتیاط را چه صورت سنگه و ای  
 انجا بجاده پیمای منازل مدعا پر و خسته و کارکنان بر کار بحسب نفوذ فرمان قصنا  
 مقدار قطار در قطار شتران آب بردار و خاصه بر صاحبان رفیع مقدار سنگه  
 جدی ملوای دریا چاب قدر پنجاه شتر بار و دیگر انواع اجناس ساله داشته  
 بجز در و دروشان در بر وجه محمد عطمت خان معزوقانی و دیوان بر دیال و اس که از شتر  
 پشت مختار کار بر کار در بر سامیت خدمت نیز بانی لاثانی بود و استقبال شتافته  
 ملازمت صاحبان عالیشان در یافته حیام بر طبق احتیاطشان بر یاد و پیش بسط  
 روان آسایر کنارتا لایب مکه و بسیار نموده صاحبان کرام با لصد غرت و حرام خود آورده

آورده رسوم اصناف ضیافت بلزوم لازم تواضع شرافت تقدیر ساینده صاحبان  
 مدوح قدرتشه بوز در انموضع فیروز با برلم با سائیش رحمت تو زود روز چهارم مثل ماه  
 نازل میاید بنظر قلمه بوجیکه بر یکسیت قدر قلیل این خضر سکندرش در این راه نیز همان  
 بیت واقعه ابر بر رو کا رداشته خوش است که روی از هیچ نوع انتظار برود من قلوبشان شنید  
 قدر و منزلت راه محو نصیر خان سپهسالار و گوساین بهار را می شیر سر کار استقبال عشق  
 زلفه نزول مقدم گرامی صاحبان در منت بجان پذیرفته و بهمه اصحاب علی التعموم گفتند  
 در جان خوش آید و صفای او دید و مشرف کردید و گوهر مضمون این بیت را در خدمت صاحب  
 کلان مخصوص مشقیب زبان حال سقند + بیت + در واق منظر چشم در آینه است  
 کرم نما و فرودا که خانه خانه است + در حضور که از حرکت در آرام و بیدار و نام در کت  
 و کلام صاحبان و ذوالاعتشام از منزل مقام بقطعه خبر میرسید برابر حرکتک شان  
 از بوجیکه سوکب اقبال از دارالاماره و قلوب ویرا و متوجه احمد پور در از انجا حضرت سمت  
 پیاده و پور بطهور و از همراه عواد غزم رکاب اقبال استقبال مقرر شده پیش نشاند  
 و در جهت صاحبان عالی شان دیاقه در آنچه لازم خصایل مجلیه نیز بان کریم الطبع  
 باشد با اظهار و ابلاغ برداشته و بغرضشان زو بهار نشان و زمان اصدار پذیرفت  
 در حینه ما خالصه رخ گلگون و با بنیم بسم مهندون و سواد کمرنگ زخم کارخانه از رنگ  
 و خورشید بوقلمون گلگون رشک گلزار ایم نون بر کنار رود و بار نیلاب منصوب مهب  
 ساخته و از غلات در نه فرمات بر پا و از اقسام آرد و خود را میاید و دیگر قسم معلوم است

از دهن زرد و برنج دانا زیر خارج از تو زمین و تقدیر و فدا که فایق از تخمین و تحریر بهجت \*  
ز قند و طرز و شتر بار \* ز فایز مسری بجز و ار \* حسب احکام قضا نظام بهر حکایت  
را امر کلان و مایم متصل سر اوق و قیام جمع آوردند و همانست که این حاتم زمان در اصل  
در السور و پیدو پور گردید صاحبان عالیشان بسیار و واقعه شهر شوال سنه چهارصد و صد  
بست و کسر بنا زل زمین نازل و امر و لانا فدا گرفت که بهر شایع و حواریه کشک مقدر دور  
حالی قیام بزرگه اران قایم و قرق فرمودند که احد از عامه بر این راه صاحبان عالیشان  
زود و از خواص بدون اذن و اجازت جان میدان چون کوی بچوگان رود اراد نمودند  
این کتاب بدات دولت و ذوق شد که صد سبزه شربت و ده شیشه گلاب و همین قدر  
بیه مشک و بست من نبات و بدان مقدار شیرینی مسک مطیب مزوج نقابا است همراه  
برده ساینده لازرنج راه بسیار بر سیده در اسم جاست قدیم و در قبل سرکار در پنجه شایان  
در کار است حروف مناسب و طایم طایم بیایع مبلغ گردیده است رضاه استماله قلوب  
لطافت سلویشان نماید هر گاه بصاحب صاحبان عالیشان پرستم میگردم صاحبان  
اشد یک مجلس حکما بود یک ظلم حکمت و ذکا و بر محیط افضل یا یک یونان کمال بر فرد  
اطلاطون گویم یا بقراط و هر دو حد از سعادتیس یا سقراط و حضور صاحب کلان  
قبای غریب توان گفت یا بطلیموس در خطاط نیاست خط و اشبا حاصل و از آنجا  
مسود و در محفل قدس و اصل شده شنیده و دیده را اتناس و در زیدم و در شهر صد  
نسق شده آسانی بسامع بر دفع شریف از قبالی در زاز و جوهریان قاصد و مرغانا

و عرفان نقاد رسید که ملازمان صاحبان بهادر هر چیز که بجزند قایل یا کثیر قهرمی یا حقیر کسی  
 بلاصرفه دلی فرصت به هر شیای یک بفرود شدند بلاغبین و تفاوت گرفته نمیشد و در طریق  
 رضای بیع و مشتری ادا سازند و همین روز بعد ظهر آنحضرت بمطابق وقت حدیث ارم  
 انصف در منزل صاحبان سبانه قمر نورشانی فرموده در بهای صاحبان که از سوی خود  
 و تعب تردد ملالی و کللی داشته بآب زلال الفاظ مهر و محبت کمال پاک شسته بمقر  
 دولت ارج گشته در روز دیگر منظر و معجز استرجی صاحب و شسته کس از او بیجا بلا خطاب  
 نیز که عناصر ارجه بلازمت انجیلاص چهار ارکان آمده بدولت طارمت حضور پوستانند  
 استرجی صاحب نهایت زیرک و فهمیده و یک حکیم همیشگی که در اصطلاح نشان داکتر خوانند  
 بنحایت علامه صحبت خوش اتفاق افتاد از هر دو سخن پوست تا که لطایف و شرایف  
 ولایت ایران بزرگ سخن و سخن فنی دشوار و غیره طوائف سگان شیراز در صفهان و طهران  
 و کثرت اولاد و علو طبع و حسن نظام مهام سلطنت فتح عینا و خاقان مذکور گشت ذات  
 پایون حضرت خداوندی مصدر انواع کمال و شیون و مظهر اصناف معالیم فنون و در  
 مخاطبه و مجاوره صاحبان بمشابه افلاطون قریب مغرب برخصت معاد و مذاق کیوان  
 رواق منبگای عالی دو عنان بسبب کیستبام زردنانی از سیم و دو شتربادی با وسایل نقره  
 جل و بالان زرشک نباتی دوه خوان بر خوه عمده بدیده دادند زور سیم صاحب کلان  
 سینه زده اصحاب در زمانیکه ترسای بهر با چهره نرانی کلکون قامت سخای همزمن  
 از کلیسای مشرق برآمده در حیات فیروزه رنگ گردون نشسته غریب خط معدل النهار

نمود با قرآن این نیز نور بار مثل اختران سیاه گشتند و بیکتور از دروازه دارالامانه از منبر  
 فرود آمد و بدو این قسراوج غلنت و در درگاه برج خلافت و برتری باله و از حلقه بسته  
 نشسته گویا وجود مسعود خداوندی مرکز عالم اقبال و ذوق منور است صاحبان دایره  
 جاده و جلال و بیت و شمار اختران سبزه دو دایره و گرفته دور هم رسم چون ستاره  
 در عهد سلطان سنجو با منی سبزه بسیار در شیران جمع گشتند و از آن طایفه از زمان از کف کفایت  
 بر نوع جنس تو اشر کشید که کشید بر بختی این خضر سی نفس است که چهارده کوب بسیار  
 در شرفخانه این آفتاب قدر که حکم برج محل دارد و اول نقطه اعتدالی برسی تمام نموده  
 کویا روز نور بود سعادت و فرخی در پایونی در مبارکی در جهان افزود و جناب حضرت  
 خانصاحب که جان جهان است از چهارده طبق رموز دان و از چهارده مصمم علیهم السلام  
 فیض ستان در بیان با چهارده در مجمع چهارده اختران نور نشان و از در جک آن  
 در تلفظ و مکالمه مثل داری و در بیان در بار و بریز که هر شمار صاحب کلان که در هم  
 و گیاست در عقل و در دست یکتا در سخن را بی تمنا از حقه لب لعل یا قوت الفاظ  
 که قوت جان و قوت دل از فراید در این سامعه حاضران زبیده از حوصله جوهر بیان  
 نفاذ میرکت و در و آید با بر جان می آید احسن بدایع ولایت می سخن شمایل  
 بادشاه و محاسب ملک هم و غرایب اظیم فارس از زبان فارسان عرصه فراست که  
 بعضی بیان آید هر که خود میدان در ادراک گفته کمای این با وجود کمال آگاهی های  
 مشهور است کوب بسیار بکنزل بل بر یکت وجه و دقیقه حکام تو است بگشتند بعد آن

آن کو اکابر و مشرکانند خسته تجربه بکرت بر حی رابع منازل نور مشاکل و جناب صاحب  
 چهارخوان قمشه لطیفه شریفه زربافت و چهارخان سپان سپاس مطلقاً نورفشان لطیف  
 برات نور و رسم بیه دارمغان صاحبان عالیشان دولت و اکثر نم نشینان و قرینه شناسان  
 را بشایعت هم پای صاحبان عالیشان فرستادند روز پنجم خود بدولت بجا است صاحبان  
 عالی قدران متوجه و بعد نشاط و خلطاط جلوه بزم خلوة باخص ترین نظم معتاد صاحبان چهار  
 ست کس که خود افشتن صاحبان و بزرگ مشتری و استرعی صاحب که عطار و دانش توان گفت  
 و اکثر صاحب که میریخ بهج خدمت و حکمت و از سرکار که نفس نفیس ماه اوج سعادت  
 و بختیاری و قمر بهج سمیت و شهر پاری اند و نامید منش گسائین بیارای و دزه مثال  
 دولت رای که در و حد طارسی بدست گرفته برفق فرقدان سالی این فاروق زمان گیسوان  
 بود محاکات هر انگیز و نمان دلاویز و الفاظ شیرین و لطیفه نامکین و حکایات گلگون محاکات  
 سنگین و متین و محاببات و نشین زردین درین محفل غور مکنین تبیینی پذیرفت از لطافت  
 خطاب سخن چون لو بر آب روان غلطان حسن جواب بذکرل خوشبو تر عطر افشان حیرانم  
 که شهید بشیری اینجند و یا خبر با عبیر قدیم مستور بگر مجلس کفری و کتای رکنین و نقش  
 اکتاد بر صفحدها مثل نقش در گین حکم نشست بده بر خاستند و خیابانی اجادوت در دایره  
 بوسته مستند دولت بود و گرامی ار استند از معاطم مکالمه خودی که در زرد و دست مرتب  
 سلیقه شناس اوباس برای خیریت برسی در صاحبان عالیشان بر فتنه دار  
 گوشت آبروزاله و بزغال و کباب در نیم ساله و کوزه بایه و دست و درج و در و در و در

و حلویات گوناگون و فاکهه قمشهتون و اثر به مسکت و غذیه فرغ مغز و بر قسم شام و طعام  
 هر ساعت و هر دم دستاوه نشاط طایع صاحبان عالیشان سینه نذر سقیم تکرار بر صاحبان  
 تشریف آورده حرف استرخاص و ترضیص اختصاص نمودند حضرت مرزبان میرزبان که <sup>خلیل</sup>  
 میرزبان یوسف میرزبان اند فرمودند که مهران عزیزاید برکنار نیلاب چند روز بیایید زاده  
 در از آه آیه سفردور و پیش داریم قدری استرحت فرمایید و این لیده را بنور قدم نوروز  
 جواب آوند که از پیشگاه جبه جلال پادشاه کیوان بارگاه مهموم خدمت عظیم ماوریم متوانیم  
 که بخلاف حکم سلطان از علی نازل شود که اسل و دریم و تا مقصد مقصود شسیم حرف  
 آسودگی از دل فراموش محطوبت خیره در خاطر خطور دارند و مصلوبات جلیله در باطن بطا  
 علیجان داشته نگذارند که تسایل نمایم حضرت سمدان باریکین ملاحظه شرف آوردند  
 بیت و صلاح ما همه نشتگان تر است صلاح و بعد صاحبان بر خست اطلاق پایاب  
 توجه رز ششم از حضور دینی باین ذره بی نور آمدند که در خدمت صاحبان عالیشان  
 معتاد اعتدالی از وجه شریفه شان پرسید ششم در قبل خباب خداوندی سلام گفتیم بشت  
 و نشاط طایع لطیفه استقار کردم صاحبان شغیق مطلق مقتضای مکارم شفاق و احسان  
 اخلاق از ادعای و لطافت خدا یگانی تا دیر طبل اللسان عذب البیان بوده بسیار  
 سلمه و اویند و آینه خوانند و نیند و ما بجا خود فرمودند که در حضور عرض نکته و شصت شتر بار  
 بر در قوی آنچه تحمل الا تعالی بسیار و دشوار کبرایه گرفته بر ساد شنیده بهتر ضای او شان  
 رحمت و زید و بر طبق مطابقت رضی خباب اتقای دریای دل همه ذکر است بلا کم و گاست



کاست برضی التماس رسانیدم حضرت جواد بر فیض هضار شیرخان قوم همدان و شتر  
 خانه فرمان فرمودند در دم حاضر آمد شد که شفقت ز نام شتر کلان کوه بیکر حال ناگران فریب  
 با توان مع جل با نو پالان و همه سامان از جوال و در میان بحرگانان در پیشگاه ایوان  
 مستخر آوردند و نیده را اشارت شد که هنوز لیلی لیلی از گیسوی مشک ریز عالیه نیز با  
 که عاجز رسید از عبیر عبیر خاک استمانه دولت غازه رو سعادت نماید باید او ان گنجی  
 یا قوت کوان هر با جل زر تاب کتاب پالان طلا تاب از شتر خانه شرق در مزرع  
 خضر اسپر بزم چو بر آمده به بنده ایما رفت که قطار شتران شایان نشان بسیار است  
 فی الفی ز فایز ساز و شیرخان دارد و غورا همراه بر دم بعد اودا کتب موافق قاعده بسیار  
 صاحبان سپردم مبلغ یکصد روپیه بشیرخان و شتر بانان در ارتب ساخته روز نهم خود  
 بدولت نیابت رضی صاحبان عالیشان شریف فرادرفه اقامت نفسیه این دیار قدر یک  
 هزار و نقد وجه مخصمانه چهار هزار روپیه پدید داده بود لغت و سعادت و دواع فرمودند  
 دو مان ناستی دلایق صحبت صاحبان نامور در دانه دوبر و نمودند که بنها طرز رکاب  
 اصحاب بوده از عبور مسایر و نامور و سرحد هر کار بر قسم خدمت ساخته از جوهر کمال مبارک  
 خاصه صاحبان و تمام لشکر بر میان در سپان شتران و فیلان حاضر کرده بهترین  
 خاطر عالییه توانند بر خت بینیکه جناب عالی مبادت فرخی سنده اقبالی افرغ تر فرمودند  
 مستران صاحبان یک دور بین یک ستاره بین و یک جوهر بین و یک ستاره بین و یک  
 نیندی و دو تفکیک دو ساعت و یک سبب و یک فیلما و یک پاید مساحت که مانند مرغ

ساعت و علامت نصف درج و شش و عشره بر صغایح او کشیده و نصب گردید و چند  
 عدد چاغ و مقرض خوردگی لطیف بود و کتف آوردند حضرت فیاض ابر دست مبلغ یکصد  
 پنجاه و شش روپیه بقیلیان و بست روپیه بجالان و یکصد و شش روپیه ششی و کارخانه  
 داران و فرشان و غیره خدمتکاران و ملاصاحبان کجا عطا فرمودند روز دیگر صبح صاحبان  
 عالیشان از کذر بخرنیلاب که پل کشتی بسته بودند اقبال بسیار سباب کفری ایشیا  
 و در آب تاریخ دهم ماه شوال سنه یک هزار و صد و بست و شش و قلیل یازدهم ماه صد و شش  
 لیکن اطراف نشان به آن نواب دریا نیلاب و قلع علی انجیر که سلطان شیر سوار آفتاب  
 بنید و قبا خطوط شامی تی بحال از بزرگ کردن شکار و طالت نموده در پیشه سر سپهر  
 بقصد شور نیل رنگ شب توبه بندگا عالی سواری فرموده از دریای فسکار اقلان  
 عابر در میشه با متعلقه ادم و امین بسفچه سموله علی الرسم بکده پنجراس کوته پایه تا حد هوا  
 پنج فرسوده از آنجمله چهار کوته پایه دوه پره ماهی محبوب شیخ حبیب الله ارسال نسبت  
 صاحبان عالیشان نمودند آن صفا مشان از رغبت گوشت کوته پایه و یاد فرمای  
 جناب عالی خیل مسرور و شادمان شدند و کوفات حاجی خان مندانه  
 و خد بخش خان محروفانی و رونق بخشی حضور عالی تعلقه در اور  
 و استظهار عبدالقد خان بطلال بامثال و تقویض قلعه تسلیم  
 کپور حاجیجان مندانی که در ایام کاروانی مطلق انسانی ز طوبات غریبه نامه در حصار  
 و موقوف او سپریان و عمارت غریزی در نقصان و درین ایام که مجوس است قوت هنر

با ضرب مده و بگرش نکسر و سطر می علامت استعاره طبعی مشهور و از شدت سوز عینه که در دم  
 پایش افزوده یعنی کم فغان زرم دارد بغیل داشتند و قلیلی از اطباء ناقص آن نواحی فوت  
 فریبی می نیداشتند و حضور که شرح از اراد و مروض گردید طبعی مامور شد که معالجه ایشان با اطباء  
 در واد که او را هر چند بکند و جهد دویند پای تر و دشان تا از آن نوز سو و لیکن سود منفقود  
 نفس عفری او شکست و مرغ خوش شاخ دو حقه استحقاق تلخست علیه اشارت از خدا  
 سوزفانی که از رحمت مت حبس قافیه امید بخاتش تنگ و بدست طالبان برادرش کفر ستاره  
 طلب بسم الفار نمودن اشارت این قسم مرگ را عار نهید و بزریت خود بسیار گزیت و خام  
 فرستاد که حیث است برین حیات و صد حیث برین ملامت چند روز صبر نمانید تا علامت  
 کبته کار فلک طبله غیب چه عرض باد و مگر رسته عا و زید و الله اعلم که از برادرش یا از  
 دیگری قدری سم باور رسید و مسموم گردید و از غلیان رنج و نقدان قوت میزد متفکر <sup>بجو</sup>  
 مسلسل نشسته بر شاخه آفتاب کلی برشته بر سر می فطین زوده با دشان در افتاد و شمشیر کی از رخا  
 کشیده و دیگر از خشم داد اوله عظیم بر خاست و غلغله شدید تا بدور رسید کلبانان که بواسطه  
 حویج چون نبات نیش پر گنده بودند مثل پروین بیک منزل جمع آمدند از آن جمله دوست  
 کس که رود و پوشیار لالی ضیاع کبوش شمش کشیدند که تو سر و در این مردم بجای  
 کم با بدلی با پیسنر او از نیت که پنهان سنگ دم عیار شوی و بیت <sup>بجو</sup> که با ز  
 شود بسم عیار و نبرخ ز رازد شمش اندر شمار و او که از شمار زهر شمار و از عقل بیگانه  
 و بیز از پوشش کجا که در پوشش دست بود بهر کس در نزع و زنده گس را اللع می گفت آن ریاست

درید و این رخدانش شکست بخار گرفته گرم گشت اول که عاتقین عطا در ارم او بوجوهت  
 جانفش میکردند که حکم سرکار نیست بدون اذن گشته نشود چون او بدو پیش در اذن گشت  
 که مقبول شد بدیگی مجروح لایحه شمشیر صدهی از اعدا بگوشن عاقل گردید سفتاد و روح او  
 سوخته مستحقش رسید علاوه ادب سبجان نوش چایانیش بیسته و تزیاق عالم باز  
 منضم گشته در درم پیش است و جدا در معدن زمر دست رسم انصار بندگانه  
 که تاریخ چهارم ماه شوال الحکم از دار الملک پیا و پور متوجه باز در هم شهر صدر در وقتیکه  
 فلک بر کار که سلطان التیاریت مشک ظلمت شب در طبله توجیم الیل فی التیاریت کاهور مسیده  
 دم صبح را از صند و قی مشرق میر و کشید به الاماره قلعه ویرا رسید و شعلستان  
 زلال وصال فرخ فال خود را از شربت درد بقا تم آسای مفرح بار و لکن در شب  
 دبر و خنجره از حرارت انتظار رانیدند چون مدت سلطت و قهرمان خان  
 و کل قوم اجل فیقضى یعزل در مطوره یا ختر منروی سلطان خیم سپاه انداز اختلاف مشرق  
 کلاه فرماندهی کج داشته و اعلام نور افزین حصار فیروزه سهام ساخت هنگام  
 قاصد تم آسای سرعت هوا در پیشگاه عز و جاه خاک ادب یوسیده عرفه که عید قندهار  
 سندانى از صلوات دولت خدا در یگانگی در ترسیده هر گردان لشکر منصور ایرد و یازده قلعه  
 طلبیده و از شیندوگ پدرش که مرغ بوش او از شیان و طایع پریده بود امان خواسته  
 کلید قلعه سلام که تفویض ساخت و ایرو دشت و اند توتکی از فیض خانه خدیوانه  
 در خواست ادب و روح باره در آگه گشته بطل غایت فخرانه استقلال ورنه به گمانشگان

گماشتگان جناب عالی در آن حصار درین ایام استقرار و استقلال گریه نه خلعت و نعام  
 بشارت به بشیر و صدقات و نذر کجاست سادات و علماء و فقیر توقیر بر وفق سیادت و  
 توقیر خود بخشیدند و حفاظت این حصن حصین بجهت شیخ بهار خان کبیری برادرش  
 و عبدالله خان رامکان نشست مطهر و کبیری که عمارتش معمورانه و دیوار حصار منتهی است  
 و چنان در قطعات ارضی و مضافه آن و مکان مجاداسن که موضع سیر حاصل و درم برنج  
 با فراطدار و بجای گیرد و معاش او مجوز و کرمت و عیالی بهر نوع مدعا و چون پزند  
 بعلم و نقش قبول معلوم قیاسه متناسی او مثل نصب بر رسوم اجابت در تسلیم حسن او  
 این یوسف کسان جمال و کمال است که هرگاه برادران عذاره نام هموار حفا کار و امانت  
 بحضرت رحمت و هدایتش رند در زبان سعادت بایت کریمه یا ایها العزیز مستنایا  
 الصرد جئنا بضعاء من جنه فادینا الکیل و تصدق علینا ان الله بخیر  
 المنصفین مرطب و عذوبت ناگوارند این نیل کرم و حسان احوال معاصی نشان  
 پاک می نمودند بنویس که بتائید ای پدیدان سواد که گرفت از خودی بزدان  
 خودی ما بانداخوان الصفا بی اختیار در شکریت مکارم این کریم الطبع در جسم انما  
 باین کلام در حکم آید بقه اثرک الله علینا و عبدالله خان از هر فعل و نقصان  
 خودش خادمان ولایت نشان حضرت قاضی صاحب صدر معانم و خان نظر معاد و  
 شمع هدایت نشان صیاح طلعت دارین عقل اول قاضی محمد عاقل ضامن داده و در  
 حمایت آن پیشوا ابرار و ظل عنایت این خلیفه کرد کار استقلال و استظهار حجت استراحت

و استقامت و استقامت و زریه و محمود این بیت را مبلغ طبعان دل مبلغ گزیده بیت \*  
 کجا شاه را پادشاه است \* ولی گویند که زین داور برتر است \* و حضرت نواب صاحب  
 بلال رگاب خورشید قباب که پستاب سعادت بی حصر و حساب زیارت بیت رب  
 الارباب و محرم کرم معلم حضرت نبی علیه السلام پیش جناب توجه اند نواب بایون خطاب  
 محمد سرافراز خان بهادر و مصدق خلعت ارشد و مجد ایشان که زین بخش سندی است  
 عتقان بر طبق رسم سینه ابای علیه خود این مصدق مکارم بهیه روابط و خلاص مصافات  
 و ضوابط اتمی و در موالات پنج ضیعه و پنج ضیعه در بوط و مضبوط داشته است رخا علی طر قریب  
 این خوشترین رسم قلم اراد مقدم الامور خیر و در می تصور بد قصیدت این دعا پوز  
 که پیشتر نواب صاحب کلان باین خلاصه شخص جهان نوشته داده درین ایام که در عظیم جان  
 افغان بانی وکیل محترم خلوص شمار سرکار بد برار نواب ما مارکار مکاشف و شرف احضار دارد  
 بر او دگرگی در بگائی دکنای افزوده نوالصاحب شیر کبر و جان جلال قوم نیره قطعات  
 مسافه برگنه کهنای بنام نامی عظامی این خرم شرف ایالت که بر روی صدف  
 بسالت نوشته ارسال و دست جناب عالی ازین بهر نواب عالی نشاط و خوشحالی فرود  
 در حسن نظام سلک لای متلالی محبت که از ان حسن الذرات و کمال اصناف مستغنی قضی  
 حسانت بپنور آید استخوان کتین نرود و رسم درین اثنا منبیهان انگاه اینها ساینده  
 که حضرت نواب صاحب خازی حاجی نواب محمد مظفر خان ح و نیزه الطفر از صوب صواب  
 شرب بلی و تحصیل سعادت لائقه دلا تقوی معاد و بنده جده و از انجا بر او دریا دارد <sup>در این</sup>

و از آن به بند کراچی نزول فرمی آورده حضرت میر صاحبان ملک شکوه شریا مکان  
 سران غلت نشان نواب بهرام پاسبان با عزاد و احترام بی پایان پیش آمده از کمر بسته  
 و حیدرآباد بسرو در نشاط تا خیر پور رسانیده و در اینجا میر سهراب بساط انواع مدارا  
 و مواسات محمد گردانیده امر و فرموده داخل بلاد علم و خرد و خورشید نهاد خوانند حضرت  
 سمدان در و مقدم گرامی نواب عالی مقدمه اصناف بهمت و اوقات خیر در کت تصویریه  
 قاعده شناسان مراسم میربانی و قرینه فہمان لوازم جهانی در دم مقرر فرمودند که بجناب  
 استیصال در سحر صبا شافت سادات طارمت ملازمان عیوق استخوان نواب ملک  
 شیر دریا قند به او ادا بس خوشامد و صیافت پر و خند ان نور حدقه تعبال و نور حدیقه  
 اجلال را بیان نور در دیده و سپرد در بعد هزار غرت و حرمت بیارند و حکم ش که  
 متصل میشد نور در آن سخنان با بطرز عجیب و وضع غریب که طوق تصور و تصویر معجز  
 و الزام کسر رقص کسری نهند در سرع الساعات ترتیب دادند و همه سامان صیافت فرخ  
 قدر و منزلت بر کارین عظیم القدر پیدا موجود نهادند و بطالع استقبال بر هم استقبال  
 نواب شتری شمال واقعه ماه شوال سن کبیر در صد بیت سه در کباب بلال شمال  
 بای فرمی گذارنده در زمانیکه سلطان چارباش عناصر و خاقان بهفت لوزنگ اجرام  
 پر شهب اسد سوار شد از مشکوی مشکوی و شستبان خبر نشان برآمده با نثار گاه  
 و ابد از طبا شیر سفیدی مسج و مانع عالم را کشتی و طبا مع جهان را از تپتی از انی داشت  
 بندگانی در حواله چو دری سالیان می تواند از خسته بلوغ نور حضور آفتاب کنور است تنای

عربان نورساختند بر گام عروس خاندان در مجرای اختر میل استراحت نمود و شام به نور علی سلیمان  
 ماه بتماشای گلزار انجم در فضای دلکشای سیفر زار رود بارها بگلوه گری برآمد خاطر <sup>لطف</sup>  
 خدا یگانی رغبت بفریب و ستم آرکنار و در ترک روی که شعله است از دریا نیلاب فرمود  
 در خیم چشم به ان مقام نینو فرجام فرود آمده چشم عبرت بین رویشا به صنایع و بدایع  
 ایسی جل حکمت کشاده بتوحید و تقدیس و تحمید و تحمید و تسبیح که تقسیم ابواب قلوب تحقیق <sup>تنظیم</sup>  
 نماید علاقه مذاق جان و عذوبت ذائقه روح و روان افزودند در وقتیکه سلطان  
 سیم سریر ایام از سفر مغرب مدور کرده ارضی بهار الملک مشرق معاودت میمونی نمود  
 حضرات نواب کامیاب پنهان سعادت بایونی و شادمانی و دل افزونی چون نوبت  
 و نسیم گلزار صد و ریصد و ریصد تکلیف و وقار فرموده به شهرام صد و اصحاب انتظار  
 افزودند حضرت صدر الصدور با استقبال نواب عا شافته دولت حضور نواب سلام  
 نواب و سلامت و عافیت آنجناب از موید سلام و نواب علیم بذات تصد در چند رشته  
 ندوری که در از منته مغایرت و اوقات مهاجرت ایشان بشد بودند با یگان برود  
 و با دار سوم شمار از مردم و دیار و تصدقات بلا انحصار بسیار کین استحقاق اماره و مین  
 پرویار توجه ساخته بساط انواع در آرد بساط چشم ضیافت گسترده بتفریح بان  
 لطافت مولن نواب لطف مصور جدیدی در عایت کافی مبدول شسته لطف از الوان  
 اطعمه نرغضه مشربه مجرب و اغذیه گوارا مسک و فواکه با صنوم مطیب بدیه می فرمود  
 روز دیگر نواب قمر کاتبان ۱۰ بهمانی این هر چه شرف و بها شریف آوردند



صحبتی لطیف اتفاق افتاد برگاه افلاطون نهمینم موب فرودت و ارسطو ماه  
 یکریسی ز مردین سناشت حضرت نواب خضر خصال بی اطلاق و اتمام بعد شام با دو غلام  
 نزد این سکنه اقبال فرخی فرجام قدم رنج فرمودند همچونکه و برآید ندامت علم گفته  
 خانصبا آواز نواب سراپا غز از شناخته متواضع برخواستند <sup>بر وفق</sup> اذ حیتم تجیه یو ابا حسن  
 نسا و علیکم السلام در محبت بند و برکات و در جواب ادب ساخته نواب عالی را بصیر  
 چارچاپان نده خود بر اسطاد بیک پا پر آریکه و ثانی بر فرس بناده هر جا و جا  
 مقدم ایت اهلا و ایت ستملا زبان مبارک را عذوبتی میدادند و اکتفا  
 دلکش طبعین مقیدین در غیباط و احتلا چویم تیرین سما شرف دار القادر یک منزل  
 با هم موصلت داشتند که انوار سعادت اتصال شان بشتابن و اصل و یا بحرین عذب دوم  
 و فارس بیک ملحق با هم مخالفت یافتند که اسواج از عوام مضایعات و التقادشان  
 شش روز حکمت بعین حاصل تا با ماه از هر افزود و آب سخن از گوهر سخن بعین  
 پر دین و پیرن و بزم گلشن از نسیرن و نسترن رو شنیده منصف حکمت تقان را صد سال  
 که در باطنان که گوش دل شان کرانه تحمل نکند و یک موسی فهم گفتن با آند  
 که در بیچاره چه داند ای سنده نمیدانم که این در حسن خطاب از دوم عیسی شیرین بود یا  
 ان در لطف جواب از کلام موسی نکا میر بود فصاحتا مخاطبات را بنای عتی کجا و بیغت  
 مجادبات را غایتی کوالی نصف اللیل که لیلی شبیه شکیل از کمر فرودشت این دو  
 حسرو پر و نیز از مکالمه شیرین و لفظ جنس سر سیر شده بتکلف ادوات تهر و عبادت